



بدخشانی که من دیدم (بخش اول)

جاوید رستا پور

27 جدی 1390

رودخانه کوچک بسان تیره گی روزگار بدخشانیان سرد و بی روح و غمین است، جمعی از افرادی که از بیکاری و مشکلات روزگار غم برچهره های شان موج می زند در کنار این رودخانه و در نزدیکی "پل استاد ربانی" که یگانه دست آورد و اولین و آخرین خدمت حکومت مجاهدین در ولایت بدخشان محسوب می شود، گردهم جمع شده به فردای میهم و نومیدی های شان فکر می کنند که هر روز چاق تر شده و آنان را در گودال نا بسامانی افکنده است .

ساعت نزدیک به 8 و 30 دقیقه بامداد است، راهی شهرک بهارستان که در سی کیلومتری شمال غرب فیض اباد موقعیت دارد هستیم، هردو خواهر هایم که درس های شان در کابل تمام شده و به رخصتی های زمستان می روند را با خود داریم، نخستین نگرانی هم از این ها اند، زیرا با گذشتن از شهرک بهارک و داخل شدن به مناطق شهرک وردوج گفته می شود، دولت در این منطقه کمتر تسلط دارد و گروهک های در این منطقه سر و کله های شان پیدا شده که خود را طالب و افراد وابسته به گروه طالبان قلم داد می کنند، آنان که گاهی مانع آمد و شد موتر های مسافربری که به سوی شهرک زیبایک و اشکاشم هستند شده و مشکلات را برای آنان ایجاد می نمایند ، این دلهره هر لحظه برایم بیشتر می شود، وضعیت آشفته بدخشان و عدم کارایی مسوولان محلی در این ولایت که شب نیز در یک خانه از آن سخن به میان آمد و شکوه و شکایت های از مشکلات مردم شد ذهنم را از آن می داد، اما موضوع حضور گروهک هایی به نام طالبان در شماری از مناطق بدخشان بیشتر باعث نگرانی ام شده بود.

با گذشتن از پل استاد ربانی و دیدن این جمعیت نگران و آشفته حال هر لحظه بر افسرده گی و مایوسی ام افزوده می شد ، با این حال تا خیابان شهرکهنه فیض اباد سرک اسفالت شده بود و رسیدن موتر را تا آنجا احساس نکرده بودم فقط افکار مشغول وضعیت نابسامان بدخشانی هایی بود که چالش های زنده گی آنان را در جنگال بسان ماهی در دام افتاده گرفتار کرده بود. گرفتاری هایی که راهی برای بیرون شدن از آن هر روز دشوار تر می شود. اما زمانی که موتر خیابان شهرکهنه را دور زد جمپ و جول موتر را احساس کردم به بیرون متوجه شدم، بارانی که شب گذشته باریده بود چی طوفانی برپا کرده! لای و لوش ناشی از بارش باران چه جنجال و مشکلاتی را فرا راه گشت وگذار مردم ایجاد کرده! گیل و لای و خرابی سرک از یک سو خرد بودن و نداشتن پیاده رو و عبور و مرور موتر های از سویی دیگر.

دیدن این وضعیت برایم سخت بود . مسوولان حکومت محلی اندک ترین توجه برای حد اقل قیر ریزی سرک شهرکهنه فیض اباد که ممکن است بیشتر از 400 متر طول نداشته باشد انجام نداده اند.

آنانی که در کابل به صفت نماینده گان مردم و یا شخصیت مردمی از آدرس بدخشان و بدخشانیان خود را معرفی داشته و استفاده های گوناگون می کنند نیز به نظر می رسد که اندک ترین احساسی در این رابطه نداشته اند. نمی دانم این کرسی نشینان بدخشی- کابلی اگرگاهی هم خود شان به بدخشان می روند چگونه می توانند احساس شرمندگی را در خود سرکوب می کنند؟

پاسخ خودم به پرسش بالا این گونه است: این آقایان چیزی را به نام وجدان نمی شناسند. حس ملی در بین این چهره ها هیچ گاه تعریفی نداشته و شاید هم ضرورتی به تعریف آن نداشته اند. احساس مسوولیت پذیری و خدمت به ملت شعاری برای تامین منافع ایشان بوده است و...

در این هنگام متوجه شدم که جمعیت دیگری از آدم ها که ناداری و بیکاری در سیمای شان به ساده گی قابل شناسایی بود دوطرف سرک شهرکهنه فیض اباد روان هستند و یا هم درگوشه و کنار سرک دور هم جمع شده اند. در ظاهر این آدم ها تنها چیزی که خود نمایی می کرد غم و اندوه بود.

برخورد موتر به کیرک های سرک خامه و پرگل و لای آرامش ام را بر هم زده بود. حتا نمی توانستم به موضوع مشخص فکر کنم. تنها آنچه با خود گفتم این بود: این سرک مرکز یک ولایت است. ولایتی به بزرگی بدخشان که بیست و هشت واحد اداری دارد. چطوری ممکن است در ده سال گذشته سهمیه این ولایت در عرصه بازسازی و ساخت و ساز جاده ها حتا به اندازه ی قیر کردن یک جاده هم نبوده باشد؟

از زلمی، یکی از نزدیکانم که شب را در خانه او سپری کرده و در موترش روانه ی بندر شهرک بهارک بودیم ، پرسیدم سرک ها تا بهارک (بهارستان) همین گونه کند و کپر است ؟

خنده معنا داری کرد و گفت بلی از این به بعد همین جمپ و جول و کپرک ها است و شما تا اشکاشم (160 کیلومتر فاصله) باید لت و کوپ(جمپ و جول موتر) را تحمل کنید.

به بندر بهارک رسیدیم از این به بعد سرک خامه است. سرکی که سال هاست دست نخورده و در هر دومتري اش یک کپرک ایجاد شده که موتر ها به مشکل از هر کدام آن ها عبور می کنند.

با آن که هنوز چند روزی از آغاز فصل زمستان سپری شده، اما سردی هوا کمتر از سردی زنده گی بدخشانیان که از نظر حکومت داران و چهره های با نفوذ بدخشان فراموش شده اند، نیست.

میسر شاهراه فیض آباد- بهارک 50 کیلو متر طول دارد. اگر سرک پخته باشد کمتر از یک ساعت راه اما حالا موتر ها این فاصله را در حدود چهار ساعت طی می کنند.

ساعت 9 و 30 دقیقه شهر فیض آباد را به سوب شهر بهارک ترک گفتیم ، هی میدان و طی میدان بالاخره با زحمت تمام ساعت یک و 20 دقیقه پس از چاشت به شهرک بهارک رسیدیم .

وضعیت روانی مردم در بازار بهارک با وضعیت روانی مردم در شهر فیض آباد تفاوت چندانی نداشت. اوضاع بیشتر باشنده گان بازارک بهارک آشفته و نابسامان و چهره های بیشتر شان در هم شکسته به نظر می رسید.

جوالی ها در سرچوک این شهرک گرد هم جمع شده و در عالمی از نگرانی و اندوه غرق هستند. برخی از آنان نیز از وضعیت بد زندگی و نبود کار شکایت داشته و برای فردای زندگی شان آنقدر نومیدانه می اندیشند که گویا از عالم بالا برای شان الهام شده باشد.

بیکم را از موتر پایین کردم و خواستم تا کسی پیدا کنم که بیکم را تا بندر بهارک - اشکاشم انتقال بدهد. هنوز بیک را به زمین نگذاشته بودم که چهار پنج تن از کارگران به سویم آمده با عجله گفتند بیک های تان را کجا انتقال بدهیم؟ - این افراد کوشش می کردند از یکدیگر شان در انتقال بیک ها پیشی بگیرند. لحظه ی به فکر فرو رفتم . ضرب المثل معروفی در زبان فارسی دری است که گفته اند ، "آدم گرسنه حتما با شیر هم بر می زند " با صدای نسبتاً بلند برای شان گفتم برادر یکتای تان کافی است بیک ها آنقدر سکین نیستند که چند نفر ضرورت باشد چرا وارخطا هستید؟ یکی از این مردان با ریش تقریباً سفید و چهره رنجور و قامت نمیه خمیده، با صدای بلند گفت، ای بیادیر سیر از حال دل گرسنه چی خبر دارد، از صبح تا حال می گردهم هیچ کار نکردیم شب در خانه هیچ چیزی برای خوردن نداریم !! به راستی این جمله برایم سخت آزار دهنده بود، چون روز و روزگاری خود نیز اهل این زنده گی و در مانده گی ها بودم که شب های پر ستاره را با گرسنگی به صبح رسانیده بودم و صبح با شکم گرسنه و دشواری های زیاد رهسپار مکتب می شدم. جمله ی این مرد میان سال که غم ناداری و غم بی سرانجامی روزگار چهره اش را زرد و زار ساخته و زنده گی اش را بسان شب های یلدایی سرد و بی سرانجام ساخته است، زنده گی و گذشته خودم را بسان صحنه فلم در تالار سیمنا در یک لحظه در نظرم تصویر کرد. صحنه ی فیلمی که خودم هم بازی گر و هم تماشاچی بودم!

بدخشانان که من دیدم (بخش دوم)

جاوید رستا پور

۵ دلو ۱۳۹۰

به راستی زنده گی هم بازی های عجیبی دارد . به قول حافظ شیراز که در کار گلاب و گل حکم ازلی چنانی است که گاهی آن شاهد بازاری پرده نشین شده و حکم ازلی چنانی است که تصورش را نمی تواند کرد ، اما آنچه امروزه بدخشانان با آن دست پنجه نرم می کنند و روزگارشان را تیره و تار ساخته تعلق اندکی به آنچه قلم تقدیر تعبیرش می کنند دارد ، زیرا وضعیت امروز جامعه آنچنانه که باید باشد توسط چند چهره که بیشتر تکه داران سیاسی بوده و به اساس یکسر معادلات که بر مبنای معامله گری ها آن را شکل می دهند ، سرنوشت و وضعیت زنده گی مردم را رقم زده و باعث تیره و تار شدن زنده گی شهروندان بدخشانان شده اند، اما هر آنچه باید شهروندان از آن به عنوان حق قانونی شان مستفید شوند، کارنامه ها و نیرنگ همین چند تکه دار سیاسی که در تیبانی به اداره چپان مرکزی معامله می کنند وابسته است که این موضوع سبب شده است تا نه مسوولان حکومتی احساسی در برابر مردم داشته باشند و نه هم مردم نسبت به بهبود یافتن وضعیت فردای زنده گی شان امیدی داشته باشند.

تصادف عجیب ؛ در بندر که شاهراهی شهرک بهارک را به سوب شهرک اشکاشم مرز بین تاجیکستان و افغانستان موقعیت دارد منتظر موتر هستم، عبور و مرور و وسایط زیاد است اما کاروانیان که روانه ی ولسوالی اشکاشم هستند، نسبت ناوقت شدن روز و خرابی سرک ها در این مسیر که شب هنگام در امتداد راه نمانند و سردی هوا از طرف شب بیشتر از 15 درجه زیر صفر قرار دارد نگران هستند ، از سوی هم برف و باران چند روز

پیش باعث یخ بندان دریاچه ها و جویب چه های که در برخی مناطق از میان سرک می گذرند شده است که ممکن است باعث بند ماندن موترها در طول راه شود، زیرا هیچ هتل و یا جای در امتداد راه که مسافران تا فردا سپری کنند وجود ندارد، با این حال تنها دشواری مسافران این نیست؛ موجودیت شورشیان طالب در برخی از مناطق و روستاهای ولسوالی وردوج مساله ی دیگری است که باعث هراس بیشتر مسافران این مسیر شده است، یک مرد ریش سفید که لباس های محلی و پشمینه برتن دارد در کنارم ایستاده است فردی که بیک هارا تا بندر آورده بود برایش پول دادم و هنوز با مرد جوانی مصروف صحبت بودم که صدای مرد که گمان می رفت او هم به سوی شهرک اشکاشم سفر دارد بلند شد و با جدیت پرسید، "بچیم شما هم می خواهید اشکاشم بروید ؟ "

بلی پدر جان می خواهیم اشکاشم برویم.

او بدون این که جواب بدهد، سرا پایم را از نظر گذرانید و ابروهایش را در هم کشیدو سرش را به علامت تائید تکان داد، پس از مکث کوتاه دوباره رویش را به سویم چرخانید و گفت ، مگر خبر نداری که در وردوج طالبان هستند و آدم های که پیراهن تنبان نداشته باشند از موترها پیاده شان می کنند و ممکن است شما را با خودببرند و یا مزاحم تان شوند این . . .

به راستی جوابی برای این مردمیان سال و ساده لوح نداشتم، زیرا از یک سوتعریف و شناخت که از اعمال و افکار شورشیان طالب داشتم با آنچه از افکا اعمال و اندیشه بدخشانیان داشتم کاملامعکوس و متفاوت بود، چون بدخشان و بدخشانیان مهد فرهنگ و تمدن که بخش از قاره اریانا کبیر در درازنای تایخ بوده است و همچنان امروزه باعث افتخار بدخشان است و این تاریخ هویت داشتن تمدن و فرهنگ آزاد اندیشانه و آزاد منشانه را به بدخشانیان امروزی وابسته می سازد، تاآنچه این مرد از طالب و افکارطالبانی سخن می گوید در تقابل هم قرار دارد و برابم باورنکردنی است . او بدون این که منتظر پاسخ من باشد دوباره لب به سخن گشود و گفت ؛ کسانی که پتلون داشته باشند و لباس های خارجی بپوشند ، طالبان آنان را بد می بینند و آنان را جاسوس خارجی ها تلقی می کنند !

بیشتر شان هم ممکن است باشند این ها می آیند و از حقوق بشر که غربی ها این موضوع را برضد ارزش های دینی مطرح می کنند در بین مردم می گویند، این کارها باعث شده است که برخی از ملاصاحبان که از پاکستان آمده اند برای مردم بفهمانند که باید این گونه افراد را بد بینند و برضد شان بلند شوند، ملا صاحبان و برخی از عالمان دین می گویند که کسانی که چنین قیافه ی داشته باشند و از حقوق بشر و حقوق زنان حرف می زنند مردم را به گمراهی دعوت می کنند از این خاطر طالبان که در وردوج هستند یکی از اساسیت های شان در برابر همین افراد است که بیشتر آنان را از لباس و عینک و موی های شان می توانند بشناسند . . .

به راستی برابم دردناک بود و از آنچه در برخی مجالس درمیان دوستانم در کابل می گفتم که بدخشان سرزمین تمدن ها است با آنچه حالا به آن مواجه بودم در تقابل هم قرار داشت ، حالا دیگر باور نمی کنم که بدخشان این سرزمین که ناصر خسرو قبادیانی را در دامانش پرورش داد و به عنوان بزرگترین متفکر و ستاره شناس شرق مشهور شد، تابدخشان که از موجودیت شورشیان طالب درنده ترین موجود روی زمین در عصر بیست و یک آن سخن گفته می شود مشا به باشد، شاید آنچه تا کنون در وصف بدخشان و تفکر بدخشانیان گفته شده است افسانه و خیال باشد ، زیرا در قاموس و باورمن نمی گنجد که پدیده قصی القلب و وحشتناک به نام طالب در سرزمین که به جغرفیایی تمدن و آزادی مشهور است موجود باشد آنان با جرأت تمام آنچه به عنوان ضرورت های اجتماعی و ارزش های مدنی مطرح است ، مانع نهادینه شدن آن شوند!

خوشی زودهنگام و مایوسی بیشتر !

هنوزافکارم مشغوش و غرق گفته های این مرد بود که دستی را در شانم ام احساس کردم ، رویم را به طرف عقب گردانیدم دیدم یکی از هم دوره های دانشگاهی و خواب گاه ام است ، واقعاً خوشحال شدم پس از گذشت نزدیک به پنج سال وی را می دیدم . (نسبت برخی نزاکت ها نمی خواهم نامی از این دوست عزیز و همکاسه خوابگاه ام ببرم) با صمیمیت زیاد وی را در آغوش گرفتم و رویش را بوسیدم نامش را چندبار تکرار کردم دوباره در آغوش کشیدمش به راستی خوشحال شده بودم و صمیمت و همگرایی های که در خوابگاه و در دانشگاه به عنوان بدخشانی ها با هم داشتیم در یک لحظه به ذهنم خطور کرد و تصویر شدند، از خانه و خانواده شان پرسیدم از کار و زنده گی شان پرسیدم ، نامش را گرفته و گفتم رفیق حتمن عروسی کردی و کار و زنده گی را رنگ و رونق داده اید ؟

بدون این که نسبت به خوشحالی ام واکنش نشان بدهید با تندی گفت ، "ما مثل شما نیستیم می شنویم کارهای خبرنگاری می کنید و بیشتر به دنبال خارجی ها و توجه کردن حضورآنان در وطن هستید ، اما من و دوستانم رسالت بزرگی در قبال دین و وطن و مردم خود داریم ، این ها برای ما اولویت دارند ، نه کارگرفتن و پول پیدا کردن و یا هم زن گرفتن و عیاشی کردن . . . "

رفیق تو چی میگوئی ؟ زن گرفتن عیاشی کردن نیست و کارکردن هم گناهی محسوب نمی شود ، بلکه فکر می کنم کارکردن در جامعه و در وطن نوعی خدمت است و پیدا کردن پول از راه مشروع خودش عبادت است. . .

بدخشانی که من دیدم (بخش سوم)

جاوید رستا پور

11 دلو 1390

هنوز حرف هابیم تمام نشده بود که با تندی گفت شما واقعاً عامل اصلی نشر افکار غربی ها در افغانستان هستید به راستی چیز های در رابطه به خودت شنیده بودم، اما باور نمی کردم که درنخستین دیدار مرا به غربی شدن و پذیرفتن افکار غربی ها دعوت کنی . . .

دیگر حرف هایش را درست نمی شنیدم به راستی کلافه شده بودم، تا چند لحظه پیشتر حرف های آن مرد مرا غرق در اندوه کرده بود، او ممکن مردی بود بی سواد که اثر پذیر از تبلیغات که دیگران از آن به عنوان منافع شان استفاده می کردند و با احساسات افراد ساده لوح و دهاتی مثل وی قصد برآورده ساختن اهداف شوم شان را دارند، اما حالا حرف و اظهارات وحشتناکی را از زبان جوان می شنوم که با هم در یک نهاد اکادمیک چهارسال درس خوانده و ریشه و ذهیت های طالبانی و برنامه های شوم پاکستان را در این پروژه شوم میدانستیم، می شنوم!

خدایا این همان دوست و هم فکر من نیست که حد اقل پس سال اول در دیدار ها و شب نشینی های که در اتاق های خوابگاه داشتیم بارها با نفرت از پدیده ی به نام طالب سخن می گفت؟!

دوباره نامش را با پسوند جان گرفته گفتم (. . . جان) توجی می گویی، من می پذیرم که ما یک نظام به معنا واقعی و مردمی نداریم، فساد اداری به صورت گسترده وجود دارد، در حق شهروندان افغانستان به خصوص مردم شریف بدخشان ظلم شده است، دولت کار نکرده چهره های فاسد در دستگاه محلی بدخشان وجود دارند با شما هم نظر هستم، اما کجا خارجی برضد ارزش های دینی ما و شما اعمالی را انجام داده اند و در کجا به قول شما ما عملی کننده برنامه ها و طرح های هستیم که خارجی ها قصد دارند با این برنامه ها مردم را به بیراهه بکشاند؟

او با عصبانیت گفت، من نزد شما به این خاطر نیامدم که دلگیرتان کرده باشم، من از شما نفرت پیدا کردم به راستی وقتی از برخی دوستان و هم اندیشه هایم که در کابل هستند در مورد شما و این که این نظام کفری را توجه می کنید می شنویدم افسوس میخوردم که چرا چند سال با شما در خوابگاه هم سو بودم؟

چرا در همان وقت با بسیاری از حرف ها و اظهارات شما هم عقیده بودم، اما شکر بر این که خداوند مرا کمک کرد تا خوب را از بد تشخیص بدهم و در قبال آنچه به عنوان رسالت بنده گی ام است گام های بردارم . . .

برایم سوال پیدا شد و بدون این که منتظر قطع شدن صحبت هایش باشم گفتم، کدام رسالت است برای من هم بگو تا دست به دست هم داده و در انجام دادن آن تلاش کنیم . . .

او گفت خوب هم می دانی و چندین مطلب و گزارش برای تخریب کردن ما و برنامه های ما که از آوردن اسلام در منطقه است داشتید حالا هم خود را به کوچه حسن چپ می زنی من می دانم افکار تو حالا با منافقت ها و غرب زده گی و شعار های مدنیت و حقوق بشر که غربی ها با این افکار می خواهند جامعه ما را به یک جامعه کفری تبدیل کنند همسو است، دیگر نیاز چندان نمی بینم که ارزش های اسلامی و ضروری را برایت تشریح کنم، بنا بهتر است از کنار شما و ادم های مثل شما تا زمانی که فرصت برای مانع شدن و تصفیه حساب اعمال تان مساعد می شود دوری کرد!

باز هم با خنده گفتم حال بگو یکی از اعمال غیر اسلامی را که من انجام داده ام تا متوجه خود شوم، با خنده که حاکی از یک تمسخر بود برایم گفت فقط به لباس هایت نگاه کن متوجه می شوی که از چی فرهنگی پیروی می کنی اگر در جیب هایت دست بزنم به جای پول افغانی بیشتر دالر شاید داشته باشی و این که همیشه از حقوق بشر و مدنیت سخن می گویی و بیشتر تلاش داری تا این مولفه ها را به جای ارزش های اسلامی پیاده شوند خود نشان دهنده کافر شدن و کفر بودن تان است . . .

باز هم با خنده گفتم، حالا از حقوق بشر و ارزش های انسانی سخن گفتن و ابراز نظر کردن و با هم نهادینه شدن این ها چی مشکل با اسلام و مسلمانی ما و شما دارد . . .

با صدای بلند گفت برای شما اگر نداشته باشد برای من و دوستانم دارد لطفاً ما و شما نگو تنها خودت را بگو ما چیزی به نام حقوق بشر و ارزش های مدنی نمی شناسیم آنچه را می شناسیم فقط قرآن است، سنت پیامبر است و شریعت اسلامی است . . .

دوست عزیزم حقوق بشر، مدنیت داشتن و مدنی بودن در کجای قرآن و در کجایی شریعت در تضاد با اسلام قرار دارد؟

با صدای بلند گفت متوجه باش که در همه جا اسلام، کسی که مسلمان است به جز نظام خلافتی دیگر هیچ چیز را باید قبول نداشته باشد، چون نظام اسلامی نظام خلافتی است و غیر از آن هرچی به عنوان ارزش و ضرورت امروزه در جامعه ما مطرح می شود شعار غربی ها است و کسانی که تلاش دارند این پدیده ها در جامعه ما نهادینه شود و مردم آن را بپذیرند در حقیقت منافقانی هستند که بر وفق مراد کفر کاری کنند و خدا از آنان بیزار است.

پیش از این نیز چیزهای در مورد گروه به نام حزب تحریر شنیده نیز شنیده بودم و یکی دوبار آقای صدیق الله توحیدی رییس دبیران رسانه ها در موسسه نی برابم گفته بود و در یک گزارش که پیش از سفر بدخشان به هفته نامه نخست داشتم در گفتگو با خانم مریم امواج رییس شبکه زنان برای زنان در ولایت بدخشان مصاحبه تلفنی داشتم وی که از فعالیت این گروه که بیشتر جوانان احساساتی را اغفال می کنند و برضد ارزش های مدنی به خصوص فعالیت خانم ماهرکت می کنند با نگرانی سخن گفته بود، حالا متوجه شدم که این دوست عزیزم که تحصیل کرده و صاحب اندیشه است در این دام بلا گیر افتاده و از نظر روانی ادمی است مریض و با دیدگاه بنیادگرایانه در مقابل همه ارزش ها دارد مثل یک ویروس خطرناک ایستاد شده است دیگرانی که نسبت رنداشتن آگاهی همیشه در قلمز تاریکی ها و دام عنعنات پوسیده تحت نام مقدسات غرق هستند ابزار خوبی برای استفاده کردن برنامه های شوم شان می توانند باشند.

این فرد همان دوست آرمانی من نیست که بر بدخشان و افکار بدخشانی ها افتخار می کرد و همواره می گفت همین که بدخشان در برابر شورشیان طالب تا آخر ایستاده گی کرد و شهروندان بدخشانی سینه های شان را در برابر این لشکر وحشی و دست نشانده و مذکور پاکسانی ها سپیر ساختند یک افتخار است و هر فرد بدخشانی به نزد من به عنوان یک ابومسلم خراسانی مطرح است این حرف های بود که وی در خوابگاه گاه و بیگاه با الفاظ بسا آرمان گرایانه و مملو از عشق آنها را تکرار می کرد.

اما هیبت که حالا این جوان فعال و ارمان گرا را فرد مریض و با افکار درهم و برهم و کاملاً متفاوت می یابم، فقط چند لحظه به چهره در هم شکسته و نا ارامش که به خوبی می شد اضطراب را از آن به خوبی می شد خواند نگاه کردم. بغض عظیمی گلویم را گرفته بود و امیدهای اندکی را هم که در خود آن ها را همواره پرورش می دادم در همین چند دقیقه کوتاه از دست داده و در ذهنم پژمردند.

او بدون این که نزاکت سخن گفتن را به عنوان حد اقل یک هموطن مراعات کند، گفت؛ روزش می رسد بخیر خدا با ماست و ما امیدوار هستیم که دامن این نظام کفری از وطن برچیده شود و امریکایی کشی شروع شود، تا شما هم پیش خدا و هم نزد مردم روسپاه شوید، با گفتن این حرف ها بدون این که خدا حافظی کند با چشم های که نفرت در آن ها موج می زد از کنار رد شد.

واقعاً غم بزرگی در دلم رخنه کرده بود و بغض تلخی گلویم را می فشرد.

آه خدای من این چی حرفی است که از زبان یک لسانه می شنوم، مشکل در کجاست چرا جوانان هموطنم آن هم تحصیل کرده گان در چنین دامی گیر افتاده و با افکار غلط مانع پذیرفتن و نهادینه ساختن پدیده های می شوند که در عصر امروزی نه تنها به عنوان یک ارزش بلکه برای زنده گی کردن انسان مناشانه در هر جامعه ی در عصر امروزی یک ضرورت مبرم پنداشته می شوند؟

بدخشانی که من دیدم (بخش چهارم)

جاوید رستا پور

18 دلو 1390

عامل این همه بدبختی هاچی است، مشکل امروزی که جامعه بدخشان به آن گرفتار است چی است؟ در بیرون از بدخشان باورها به گونه ی دیگر است، نزد فرهنگیان و اهل جامعه مدنی که در کابل حضور دارند و مشغول فعالیت های فرهنگی و مدنی هستند بدخشان هنوز هم به عنوان سرزمین تمدن ها و بدخشانیان به عنوان اهل فرهنگ شناخته می شوند و با این باور و بینش بابدخشان می نگرند، اما فعالیت این گروه متحجر و بنیادگرا آن هم در تبنای باافکار و ایدولوژی طالبانی و افراطگرایانه که به هیچ عنوان در عصر امروزی قابل پذیرش و تطبیق نیست در بدخشان عزیز این سرزمین اندیشه و تفکر به چی مفهوم و با کدام دلیل است؟؟؟

این پرسش های بی پاسخ هر لحظه ذهنم را به خود مشغول می کرد و مانند خار در افکارم می خلید ولی پاسخ که بتوانم حد اقل خود را به آن قانع کنم در آن لحظات نداشتم.

باخود گفتم پاسخ این همه را باید جویا شوم و عامل این همه بدبختی ها و وحشت و دهشت را باید پیدا کنم، موارد و مسایل است که باعث شده است زنده گی و افکار عامه را بدین بدبختی ها و تباهی اجتماعی بکشاند، ریشه های این بدبختی ها از کجا آب می خورد؟

خواهرهایم را دیدم که نسبت به ناوقت شدن روز و گذشتن از راه پرخطر درده و رواج که از یک سو خرابی راه و یخ و برف باری ها مانع گذشتن موترهایم شود از طرف دیگر موجودیت شورشیان طالب که گه گاهی مانع رفت و آمد مسافران می شوند، آنان را از من بیشتر نگران کرده بود، با این حال برای آنان دل داری دادم و گفتم هیچ گبی نیست انشاءالله از دره و رواج به روشنی می گذریم و از منطقه رباط که بین و رواج و شهرک زیبای موقیعت دارد دیگر خطری نیست، هر چند سرک ها خراب هستند، اما آهسته آهسته می رویم، یکی از دانشجویان شهرک زیبای که در دانشگاه کابل درس می خواند و پس از ختم امتحان سالانه به رخصتی های زمستانی می رفت، در بندر بهارک - اشکاشم با او سر خوردم، پس از

احوال پرسی یک موتر را که جمعاً چهار نفر می شدیم گرفته و حرکت کردیم، درست ساعت نزدیک به دو پس از چاشت شهرک بهارک را به قصد اشکاشم ترک کردیم!

چانس بد؛ شاکران مرکز شهرک وردوج گذشته بودیم در روستای به نام (زو) که در سه تا چهار کیلو متری مرکز ولسوالی وردوج موقعیت دارد رسیده بودم، روستای که به گفته ی باشندگان محل و راننده گان که از این مسسیر رفت و آمد می کنند، دیگر شورشیان طالب در آن جا مسلط هستند رسیده بودیم که موتر در یخ بندان که در سرک ایجاد شده بود بند ماند با تلاش و زحمت زیاد موتر را از این موانع برون کشیدیم و از یک کوتل کوتاه عبور می کردیم که راننده موتر را به گوشه ایستاد کرد و کابین موتر را بلند کرد چند لحظه در ماشین موترمصرف شد من هم طاقتم طاق شد و از موتر پیاده شدم از راننده پرسیدم مشکل پیش آمده؟

راننده به علامت تائید سرش را تکان داد و گفت بلی آنجا که موتر در یخک بند شده بود پکه اش شکسته و دیگر نمی توانیم حرکت کنیم، چون ماشین گرم (داغ) می شود و حرکت کردن ناممکن است!

گفتم چی باید کنیم؟

او گفت برادر اینجا بسیار خطر ناک است طالبان در همی دور برها ما هستند، خودت پیراهن تنبان هم نداری و این دختر هاهم همراهت هستند اگر بدانند که این ها را برای درس خواندن برده بودی کلان جنجال برایت جور خواهد شد...

آه خدای من حال چی بایدکرد؟

شورشیان با آن افکار و اعمال که دارند، اگر خدای نخواست به دام شان گیر بی افتیم سرنوشتم به کجا خواهد انجامید و این دختران معصوم و بی چاره با چی سرنوشت شومی رویرو خواهند شد؟!

دورتر از موتر بالای یک سنگ نشستم و با افکار در هم و بر هم ذهن مشغول شد، حرف های آن دوست دروه دانشگاهی ام که مرا به کفر بودن متهم کرد و دولت و نظام را کفری خواند هر لحظه بسان درفش بر قلم می خلید و هر قدر کوشش می کردم برخورد مسلط شوم نمی شد. موجودیت طالبان و پیدا شدن سرو کله آنان از طرف دیگر، ناوقت شدن روز و سردی هوای زمستانی مشکل دیگر بود، خودم به هر صورت ولی برای دختران بسیار مشکل بودحالا چی باید کرد؟

فرشته نجات ؛ در عالم از اندوه غرق بودم که صدای موترکه از طرف شهرک اشکاشم می آمد به گوشم رسید، روزنه از امید در دلم پیدا شد موتر کرولای نقره ی رنگ از دور نمایان شد به نزدیک موتر آدم راننده نیز دست هایش را به هم گره کرده و درجرت بود، موتر به نزدیکی ما رسید و توقف کرد، راننده آن موتر از همسایه گان راننده موتر بود که ما را انتقال می داد از موتر پیاده شد و مشکل را پرسید، این شخص که نسبتاً تخنیک را بیشتر بلد بود توانست به گونه ترو و موقت پکه پیش روی ماشین موتر را فعال سازد تا این که از گرم شدن ماشین جلوگیری کند، در چند دقیقه که این اتفاق افتاد خود را باخته بودم، اما با گفتن این که حالا می توانیم تا اشکاشم خود را برسانیم، فکر کردم آن راننده فرشته نجات بود که در این منطقه وحشت و دهشت به سر وقت مان رسید.

دوباره سفر را آغاز کردیم، اما در هر صد متری و دوصد متری با موانع و یخ بندان مواجه می شدیم وخرابی سرک همچنان باعث می شد تا موتر نتواند سرعت بگیرد وهرکجا که با موانع و یخک ها برمیخورد من و همین دانشجو از موتر پیاده شده با دست هایمان بر روی یخک ها خاک می انداختیم تا موتر بگذرد با زحمت تمام و بند شدن موتر در چندین موانع سرانجام روز به شب تبدیل شد و راه ی دو ساعته را در چهارنیم ساعت طی کردیم، تاریکی و سیاهی شب بر کوه و صحرا حاکم شده بود، اما هنوز هم از موجودیت شورشیان طالب و پیدا شدن سر وکله شان هراس داشته و لحظه افکارم را این نگرانی برهم میزد، بین دو روستا به نام های صوفیان و تیرگران که دشت و بدون آبادی است یک پوسته امنیتی ایجاد شده است و چندسرباز پولیس در گوشه ی سرک ایستاد بودند، به نزدیکی پوسته رسیدم موتر توقف کرد از دیدن پولیس که در محل بهره داری ایستاد بود بی نهایت خوشحال شدم قرار بود موتر را تلاشی کنند، با خوشحالی به یک تن از آنان که برای تلاشی بیک ها در داله آمده بود احوال پرسی کردم ویک بیک را از داله موتر پایین کرده و جهت تلاشی سرش را باز کردم در ضمن برایش گفتم از شما تشکر می کنم که در این هوای سرد برای تامین امنیت مردم ایفای وظیفه می کنید...

هنوز حرف هایم تمام نشده بود که او هم با خنده و جبین باز گفت از شما هم تشکر همین که نسبت به تلاشی کردن موتر و بیک های تان بر من خورده نگرفتید واز کار ما تقدیر می کنید.

او فقط یکی دوبار دست هایش در داخل بیک فرو برد و بلند شد و گفت می توانید بروید ببخشید که مزاحم تان شدم.

گفتم بیک های دیگر را هم تلاشی کنید مانع نیست این وظیفه شما است و من از این کارتان خوشحال می شوم...

نی دوست عزیز مطمئن هستم که شما اهل قاچاق مخدر ویا دریگر چیز های که درجامعه مشکل ایجاد کند نیستید، ببخشید اگر از اول هم می دانستم همین بیک تان را هم از موتر پایین نمی کردم! – با گفتن این جمله دستش را به علامت خدا حافظی تکان داد و به محل بهره داری اش برگشت.

دیگر شب شده بود و به جز در روشنایی چراغ های موتر دور ویر همه در دل تاریکی شب غنوده بودند، تنها صدای زوزه کشیدن سگ ها از روستاهای که در دو طرفه سرک قرار داشتند چیزی دیگر به گوش نمی رسید، به مراتب از آنچه فکر می کردیم ناوقت شده بود.

بلاخره ساعت هشت و نیم شب به اشکاشم رسیدیم، فاصله بین بهارک - اشکاشم 110 کیلومتر است که اگر سرک ها اندکی هم هموار باشد ممکن است سه تا سه و نیم ساعت راه باشد، اما نسبت خراب بودن بیش از حد سرک ها و بی توجهی مسوولان حکومتی به این جاده، این فاصله در حال حاضر شش تا هفت ساعت زمان می گیرد.

بدخشانی که من دیدم (بخش پنجم)

جاوید رستا پور

7 حوت 1390

شهرک اشکاشم به امتداد سلسله کوه های سربه فلک کشیده ی پامیر از یک طرف احاطه شده است، بلندای آسمان خراش قلعه نوشاخ برفراز بام جهان فخر فروشی می کند، دریای آمو با آن که پرامونش تگرگ های یخ به چشم می خورد، اما مستی و طغیانش همچنان فصل تابستان پرخروش است.

در دامان آسمان لاجوردین شب و در کرانه های آسمان خراش های سنگی و سربه فلک کشیده ی پامیر زمین قرن هاست که مردمان تهي دست و فراموش شده زنده گی دارند، فراموش شده گانی که حتا تاریخ نویسان روزگار نیز حرف و سطری پیرامون آنچه بر آنان گذشته و آنچه آنان را به غل زنجیر کشیده حرفی ننوشته اند و شاید هم پس از این...

سردی هوا و وزش تندبادصبحگاهان زمستانی را پس از چند سال دوری حس کردم و در نخستین صبح که به اشکاشم رسیدم احساس کردم، وزش باد با صدایی گنجشک های که به نام (گنجشک شریک) مشهور هستند برای یک لحظه کودکی و خاطرات سالیان گذشته را در ذهنم زنده ساخت، در آن صبحگاه سرد و زمستانی احساس عجیبی داشتم، خود را غریب و تنها احساس کردم، در آن گل بانگ صحرای برای يك لحظه فکر کردم نسل ما در این دیار غریب و فراموش شده بوده اند و این فراموشی را حتا خودشان هم نمی دانند، با آن که بر همه چیز با چشم و جبین انسان منشانه می نگرند، اما این دیگران چقدر بی احساس بوده اند که این همه جفا را در حق آنان روا داشته اند.

افغانستان طی نزدیک به چهار دهه در آتش جنگ، زد و بند های قومی و گروهی، برخورد و پرخاشگری ها و سنیز بریکدیگر انقدر گره خورده است که این وضعیت بر روان فرد انسان ساکنین در این دیار تاثیر خود را گذاشته است، اما برعکس آنان که با زنده گی ساده و روستایی با دنیایی طبیعی و بی آلودگی سال هاست زنده گی دارند، جز صمیمیت و همدیگر پذیری چیزی دیگر در کله بار داشته های شان وجود ندارد، با وجودی که زمستان های ولسوالی های پامیر زمین همواره سرد و آزار دهنده است، اما احساس و محبت ساکنان این سرزمین کوچک و دوست داشتنی بریکدیگر شان همواره درخشان و صمیمی بوده است که می توان نام کلبه محبت را بر آن نهاد، درحالی که فقر و تهی دستی، محرومیت و مرحوم شدن از آنچه حق شان بوده در طول سالیان متمادی از یگ سو، فشار و جباریت حاکمان حکومتی از جانب دیگر، ترس وحشت از بیم آن که بیشتر آنان شعیه اسماعیلیه هستند و هر لحظه از جانب شماری از آخندهای تند رو سنی مذهب فرمان قتل و یا هم آزار و ازیت برای شان صادر می شد و این جرمی بود که همواره با آن محکوم بوده اند و باید کیفر می شدند چالش دیگر زنده گی شان بوده که حق خواستن و دفاع کردن از خود را بر آنان سلب کرده بود و حالا هم این وضعیت کماکان به گونه ی دیگری در یک معادله معکوس توسط برخی از حکومتی ها و چندتن ارباب منش که خود را مالکان اصلی باشنده گان این ولسوالی ها قلمداد می کنند دربرخی موارد جریان دارد، اما شهروندان ملکی با وجود دست و پنجه نرم کردن با مشکلات روز افزون، با همان فرهنگ و لا وبالا و خویشتن داری که دارند با ارزش های مدنی پای بند بوده چیزی به نام جنگ و یاغی گری را نمی توان در وجود شان سراغ داشت.

آنچه به عنوان رفاه ملی از آن نام برده می شود به خاطر نهادینه شدن و متنسج نشدن وضعیت جامعه همواره سکوت خویشتن داری را بر خود اختیار کرده و قربانی بزرگ پرداخته اند.

طی نزدیک به چهار دهه که بحران و کشمکش در افغانستان جریان دارد و گروه ها و افراد زیادی در این مدت با عملکرد های سیاه و سفید بسا سرنوشت شهروندان کشور را واژگون کرده اند، اما در این میان کمتر چهره ی را از ولسوالی های اشکاشم، زیبک، شغان و واخان می توان سراغ داشت که دست به میله تفنگ برده باشد یا برای رفاه خانواده و نزدیکانش یاغی گری کرده باشد.

اصطلاح معروفی در بین مردم و مجالس محلی هنوز هم برسر زبان ها است که می گویند (هر حکومتی که باشد ما "مردم" رعیت آن هستیم) به راستی هم که تجربه ثابت ساخته که این فراموش شده گان متمدن با آنچه گفته اند پای بندی اخلاقی داشته اند.

هم اکنون اداره ی به رهبری حامدکرزی از ده سال گذشته تاکنون اندک ترین خدمت به آنان انجام نداده است، اما برعکس درسراسرافغانستان ممکن ولایت بدخشان درکل و ولسوالی های پامیرزمین به صورت ویژه با حکومت و اداره چپان حکومتی به گونه واقعی و صادقانه همگام و همکار بوده اند.

دردوران حکومت برهان الدین ربانی با وجودکه فقر و تنگ دستی مردمان ولسوالی های زیباک، اشکاشم، واخان و شغنان را به زنجیر و ذولانه پیچانیده بود، اما عشر و زکات که توسط سردسته های مجاهدین از آنان باید گرفته می شد، درهرقریه توسط خود مردم جمع آوری شده و به قومندانان جهادی در مرکز ولسوالی انتقال و تسلیم داده می شد و امروز نیز به صورت قانونی از آنچه ازکشت و کارکشاورزی شان برمی دارند به حکومت مالیه پرداخت می کنند، با این حال طی ده سال گذشته برای باشندگان ولسوالی های یاد شده تنها چند نهاد کمک رسان خارجی با آنان کماکان کمک نموده است که از جمله از بنیاد توسعه پی آقاخان می توان نام برد.

درحالی که شعار دموکراسی و حکومت مردمی از حنجره اداره چپان حامدکرزی فراتر از مرزها جاریست، اما استبداد و خودکامگی همانگونه که در مرکز درادارات دولتی احساس می شود در مناطق دور دست همان شکل قلدنر منشانه اش را داشته و برخورد با رعیت برخورد غلام باداری است. که در یک مورد داستان جناب ولسوال صاحب ولسوالی اشکاشم بر آموزگاران (لیسه ذکور اشکاشم)برایم شنیدنی و در عین حال درد آور بود.

(جناب آقای ولسوال با آغاز آزمون سالانه دانش آموزان دوره لیسه یک روز به مکتب می رود چند تن از آموزگاران را تهدید می کند که درصورت اول نمره نشدنش پسرش در امتحانات سالانه وی آنان را به ولسوالی های دور دست مثل ولسوالی درواز که دوازده روز را از اشکاشم فاصله دارد تبدیل خواهد کرد، این موضوع در میان جوانان اشکاشمی و برخی از ریش سفیدان منطقه بر سر زبان ها بود، اما یکی از استادان که میخواست از حق خود دفاع کند و اول نمره شدن پسر ولسوال صاحب را مربوط به آنچه درپارچه امتحان وی باشد مرتبط دانسته، مدیر معارف اشکاشم با طرف داری از این فرمان جناب ولسوال، این حرف های آن معلم بیچاره را بی نزاکتی عنوان نموده است....)

از این گونه موارد و برخوردها در برابر باشندگان منطقه هم اکنون هم کم نیست که از سویی مسوولان حکومتی صورت نگیرد، اما خاموشی آن آموزگار در برابر جناب ولسوال را نمی توان ترس از تبدیل شدن تلقی کرد و نه هم این که وی حرفی برای گفتن نداشته و از حق قانونی اش بیخبر بوده باشد و دفاع کردن نتوانسته است، بلکه فرهنگ بالا و عدم ذهنیت پرخاشگرانه و ستیزه جویی را از عمده ترین مساله ی می توان پنداشت که حتا قلدنر منشی ها و استبداد گری ها را با سکوت و خاموشی و صبر برده باری پاسخ می دهند که این خود بیانگر تمدن و فرهنگ را در میان باشندگان این منطقه مبین می سازد، اما برعکس دیده می شود که در بسیاری از ولسوالی های ولایات جنوب غربی کشور شب مکتب می سوزانند و فردایی آن روز مکتب سازند.

در دام بلا ؛ بیکاری، فقر، تهی دستی و نومیدی روز افزون یک طبقه را در دام بلایی دیگری گرفتار کرده است که به گونه ی سرسام آور و وحشتناک هر روز جامعه را تهدید می کند، از گذشته ها یک طبقه ی محدود از مردم ولسوالی های اشکاشم، زیباک، شغنان، واخان، درواز و برخی مناطق دیگر به مواد مخدر (نوع تریاک) اعتیاد بوده اند که بیشتر معتادان را سال خورده گان تشکیل می داد، اما طی دو تا سه سال گذشته تعداد معتادان مواد مخدر آن هم به هیروین هر روز افزوده می شود که بیشترشان را جوانان تشکیل می دهند و این به مساله به عنوان یک ویروس خطرناک هر روز خانواده ها را بیشتر و بیشتر تهدید می کند.

برخی از پدران که به این اعتیادگرفتار شده اند برای فرزندان شان یک درسیزرگ ایجاد کرده اند، اما باوجود که شعار مبارزه برضد موادمخدر از تربیون حکومت تا کهکشان ها بلند است، و هزینه های کلانی در این راستا به مصرف رسیده است، اما مسوولان حکومتی در راستایی جلوگیری پودرفروشان و قاچاقبران مواد مخدر اندکترین واکنش نشان نداده و تجارت پودر از فروش چای سیاه و برنج و روغن راحت تر ویر درآمد تراست.

برخی از معتادان دست به خلاف کاری و دزدی می زنند و اجناس خانواده های شان را از خانه سرقت نموده و به پودر فروشان در بدل هیروین می فروشند ولی با وجود چندین مورد شکایت به ادارات حکومتی، سکوت مسوولان در برابر قاچاق بران و هیروین فروشان محلی معنا دار به نظر می رسد.

شایعاتی نیز وجود داشت که مسوولان حکومتی قاچاق را گه گاهی تشویق و حمایت می کنند و آنان با دست باز و پشتی بانی حکومتی ها پودر فروشی می کنند.

تا کنون برای تدایو بیماران متعاد به مواد مخدر از سوی حکومت هیچ گونه اقدامی صورت نگرفته است در این میان تنها یک موسسه غیر دولتی معتادان مواد مخدر را تدایوی می کند که حکومت نیز با کارمندان این نهاد همکاری چندانی نداشته و به همین سبب با وجود تلاش های فراوان دوکتوران این موسسه و مصارف یک مقدار هزینه، آنان در عرصه تدایو معتادان کامیابی چندانی نداشته اند.

افزایش روز افزون تعداد معتادان به موادمخدر در میان جوانان باسواد ولسوالی های اشکاشم، زیباک، شغنان و واخان به یک نگرانی جدی تبدیل شده است و طی ده روز که با آنان بودم در هر جمع که سخن به میان می آمد این مساله را به عنوان عمده ترین نگرانی شان یاد می کردند، برای چاره جویی از گسترش تعداد روز افزون معتادان مواد مخدر آنان همکاری حکومت را یگانه را چاره عنوان می کردند، چیزی که به باور و اظهار آنان در حال حاضر از سوی حکومتی ها قابل اجرا و عملی به نظر نمی رسد.

در حال حاضر یگان آدرسی که شماری از باشندگان ولسوالی های اشکاشم، زیباک، شغنان و واخان در آن مشغول کار هستند و مردم نیز در هر حادثه و فاجعه ی به آن چشم امید می دوزند، چند نهاد کمک رسان خارجی از جمله نهادهای خیره آقا خان در بخش های انکشافی است.

یکسراکار ها توسط این نهاد ها صورت گرفته است، در عرصه معارف ایجاد چندین مکتب در روستاهای ولسوالی های یاد شده و تشویق خانواده ها برای فرستادن فرزندان شان به مکاتب، در بخش های کشاورزی و دام داری، توزیع تخم های اصلاح شده و بزری و ایجاد باغ های میوه جات، ایجاد فارم های زراعتی و زنبور داری، در بخش های انکشافی ساخت و ساز پل و پلچک ها در روستاها و ایجادسراک های فرعی از مرکز ولسوالی ها به روستاها، کورس های سواد آموزی و خیاطی برای خانم های کلان سال در روستا ها، تحت پوشش قرار دادن بهداشت و کلینیک های فرعی... این ها از جمله کار های است که به صورت ابتدایی توسط این نهاد طی ده سال ها گذشته صورت گرفته و هم اکنون نیز جریان دارد.

ادامه دارد

[مطالب بیشتر در ویب بلاگ نویسنده: " کلبه ی نارون "](#)